

در ساعت سه و پنج دقیقه بعد از ظهر روز ۸/۶/۶۰ صدای مهیبی در اطراف مجلس پیچید. بعداً معلوم شد که این صدا از نخست وزیری بوده است. نمایندگان مجلس که عصر همان روز جلسه داشتند و جلسه هنوز شروع نشده بود، با شنیدن صدا، بیرون ریختند و من، خود، شاهد زبانه کشیدن شعله‌های آتش از پنجره‌ها و در قسمت شمالی ساختمان نخست وزیری بودم. آقای بهزاد نبوی را که سراسیمه بود، به دفتر آقای هاشمی آوردند و من هم به آنجا رفتم. او حرفی نزد، ولی آقای هاشمی گفت: ممکن است زخمی شده باشند و یا ممکن است مرده باشند.

من به ایشان پرخاش کرده و گفتم: بالاخره، نمی‌گذارید ما این گروهک را پاکسازی کنیم و بعد، به گریه افتادیم.

آقای هاشمی گفت: با این حال، بیرون نرو.

گفتم: بر اعصابم مسلط هستم.

جلسه علنی ساعت پنج بعد از ظهر تشکیل شد. ابتدا آقای خوئینی‌ها و سپس خود آقای هاشمی، ریاست جلسه را به عهده گرفتند؛ ولی همه پریشان بودیم. کم‌کم، روشن شد که رجایی و باهنر، رئیس جمهور و نخست وزیر، به دست گروهک‌ها به شهادت رسیده‌اند. بعد هم معلوم شد که بمب‌گزار، اصلاً خود کشمیری بوده است، در حالی که ما ابتدا تصور می‌کردیم او جزء شهداست. حتی سه تابوت تهیه کرده بودند؛ یکی برای رجایی و دیگری برای باهنر و سومی برای کشمیری؛ حال آن که او عامل نفوذی مجاهدین خلق و بمب‌گزار بوده و فرار کرده بود. این جریان، پس از یک هفته معلوم شد. او به قدری مورد اعتماد آقای رجایی بود که اسناد سرّی و فوق سرّی دولت را نگهداری می‌کرد و آقای رجایی به او اقتدا می‌نمود. و او برای گول زدن مردم مسائل شرعی و فتوای امام را بیان می‌کرد.

جلسه‌ای که رجایی و باهنر در آن شرکت داشتند، در مورد امنیت کشور بود. در آن جلسه، چند نفر از دولتمردان، از جمله، رئیس شهربانی، آقای دستجردی و فرمانده ژاندارمری، احیایی شرکت داشتند. سرانجام، معلوم شد که آن دو نفر و یک نفر رهگذر و چند نفر پاسدار نیز کشته شدند. جنازه‌های رجایی و باهنر را که کاملاً سوخته بودند، برای تشییع، به داخل مجلس آوردند و شناختن آنها ممکن نبود؛ مگر از طریق دندان‌های آنها؛ زیرا قسمتی از دندان‌های آنها مصنوعی بود. آقای رجایی یک دندان طلای سفید داشت که از روی آن شناخته شد. قرار شد که فردا مورخه ۶۰/۶/۹، ساعت هفت صبح، از رادیو شهادت آن دو و عزای عمومی اعلام شود.

امروز، مورخه ۶۰/۶/۹، از ساعت هفت صبح، مردم در مقابل مجلس شورای اسلامی گرد آمده و مرتب فریاد می‌زدند: «دادگاه‌های خلیجی ایجاد باید گردد.» و این شعار، هنگامی که من از بالکن مجلس ظاهر شدم، اوج گرفت. مردم حدود سه ساعت این شعار را تکرار می‌کردند و از مقامات مسئول، قاطعیت می‌خواستند. من و آقایان: خامنه‌ای و فخرالدین حجازی و معادیخواه و ربانی املشی و کیاوش برای مردم صحبت کردیم و آنها را به صبر و بردباری دعوت نمودیم. آقای هاشمی هم آخر از همه برای مردم صحبت کرد. غم و اندوه در چهره همه پیدا بود. ابتدا جنازه سوخته و جزغاله شده باهنر و سپس جنازه تکه‌پاره شده آقای رجایی و بعد هم، جنازه‌ای که تصور می‌شد، جنازه کشمیری است، جمع‌آوری کرده و با تابوت به سرسرای مجلس آورده بودند.

خلاصه، جنازه‌ها در چهار تابوت پیچیده شده در پرچم جمهوری اسلامی ایران، با موزیک و تشریفات خاص، در حالی که متجاوز از یک

میلیون نفر آنها را تشییع می‌کردند، از جلوی مجلس، به طرف بهشت زهرا حرکت داده شدند. تلویزیون، از جمعیتی که به شدت می‌گریستند و فریاد می‌زدند: انتقام، انتقام، فیلمبرداری می‌کرد.

من همان روز، پس از خروج از مجلس، به ساختمان نخست وزیری رفتم. همه جا از دود سیاه شده بود و طبقه دوم، قسمت شمال شرقی ساختمان متلاشی شده بود و شیشه‌های ساختمان‌های مجاور، کف خیابان‌های اطراف را پر کرده بود. این عمل خائنانه مجاهدین آمریکایی، نه تنها از نظر ملت ایران محکوم است؛ بلکه از نظر همه مردم و خلق‌های آزاده جهان نیز، محکوم است و به این عمل، با نفرت و کینه نگاه می‌کنند و این تلاش مذبحخانه را خوش‌رقصی و به نفع ابرقدرت‌ها، به ویژه، ایالات متحده آمریکا می‌دانند.

آن روز، من در سخنرانی کوتاه خود که از بالکن مجلس شورای اسلامی ایراد کردم، گفتم که از این عمل، کسانی مانند بنی‌صدر و رجوی که خیانتشان به ملت ایران مسلم شده است، خوشحال می‌شوند؛ اما آنها باید بدانند که اگر بخواهند به ایران برگردند، ملت آنها را محاکمه و محکوم به اعدام خواهند کرد. آن‌هایی که این کارها را می‌کنند و می‌خواهند که این ملت مسلمان، دلسرد بشوند، باید بدانند که امام امت، سی و شش میلیون نفر، مانند شهید محمدعلی باهنر و شهید محمدجواد باهنر دارد که همه حاضرند مانند آنها در راه اسلام جان خود را از دست بدهند تا اسلام محفوظ بماند.

شاهپور بختیار و آریانا و بنی‌صدر و رجوی، به منظور نوکری آمریکا، می‌خواهند به ایران بازگردند. آنها باید از روی جنازه سی و شش میلیون جمعیت رد شوند. این حرکت‌های مذبحخانه ملت را از پای در نمی‌آورد؛

بلکه آنها را راسخ‌تر و مصمم‌تر خواهد کرد. سپس به آیه قرآن اشاره کردم که می‌فرماید:

«فلما رای المؤمنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله و ما زادهم الا ايماناً و تسليماً»؛

یعنی «پس زمانی که مؤمنین در مدینه احزاب مختلف و شرک و کفر را مشاهده کردند و خودشان را در محاصره آنها دیدند، گفتند: این چیزی است که خدا و رسول خدا ما را بدان وعده داده و خدا و رسول خدا راست می‌گویند و غیر از خلوص و ایمان و تسلیم در برابر خدا، بر آنها نیافزود.»

برای برخی، باور کردنی نبود که ممکن است در کمیسیون شورای امنیت کشور که به خاطر ایجاد امنیت تشکیل شده بود، بمب‌گذاری شود. دولتمردان ایران که چند هفته قبل، انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و سپس شهادت دکتر حسن آیت، نماینده تهران و سایر انفجارها و ترورها را که در آن روزها فراوان اتفاق می‌افتاد، به چشم خود دیده بودند، سهل‌انگاری می‌کردند و به دفتر خود توجه نداشتند و کنج و زوایای آن را دقیقاً تجسس و بررسی نمی‌کردند. در تاریخ شصت ساله اخیر دنیا، چنین فاجعه‌ای که دفتر رئیس جمهوری و نخست‌وزیری را منفجر کنند، سابقه نداشت. من آن روز، در جلسه خصوصی مجلس عرض کردم که تا ما امام امت را داریم، هیچ‌گونه نگرانی نداریم و جمهوری اسلامی ایران برقرار است؛ ولی نباید به گونه‌ای باشد که مردم برداشت کنند، ما قدرت اداره این کشور را نداریم و مایوس شوند. ما باید برای پیشگیری از این اعمال خائنانه، خود را جمع و جور کنیم و افرادی قاطع را روی کار بیاوریم تا تب و تاب و دلهره و نگرانی مردم که امروز، صد درصد است، مثلاً به بیست

درصد تنزل دهد و این نمی‌شود، مگر با روی کار آمدن نخست‌وزیری قاطع. خدا می‌داند که در این گفتار، غیر از خودم، کس دیگری مورد نظرم نبود. یکی دو نفر هم در مجلس، بدان اشاره کردند، از جمله، آقای شجونی و آقای فهیم کرمانی. آن‌ها منظور مرا فهمیدند و دیگران هم کم و بیش، متوجه بودند که غیر از این راه دیگری نیست. البته، الزاماً شخص خودم مطرح نبود، بلکه باید یک فرد قاطع روی کار می‌آوردیم تا مردم را هرچه زودتر از دلهره خلاص می‌کردیم.

حدود یک میلیون نفر در تشییع جنازه رجایی و باهنر، در مسیر راه مجلس به بهشت زهرا شرکت کرده بودند. علمای بزرگ ایران، از جمله، آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله مرعشی نجفی و آیت‌الله شیرازی و آیت‌الله منتظری و آقای صدوقی و آقای دستغیب، شهادت آن عزیزان را خدمت امام امت تبریک و تسلیت گفتند و مردم را به استقامت و صبر انقلابی دعوت کردند. امام هم در یکی از نطق‌های خود، مردم را به صبر دعوت نمود. و از قضات شرع خواست که عصیّت بر آن‌ها غلبه نکند تا خدای ناکرده از موازین شرعی و احکام اسلام درباره مجرمین خارج شوند. ایشان افزود: حوادث نباید آن‌ها را از اسلام خارج کند و باید طبق احکام شرعی اسلام عمل نمایند.

کابینه آقای محمدرضا مهدوی کنی، با تغییر مختصری در کابینه قبلی، به مجلس معرفی شد و خود ایشان در مورخه ۶۰/۶/۱۱ با ۱۷۷ رأی موافق و دو رأی مخالف و هشت رأی ممتنع، از مجلس رأی اعتماد گرفت و این رأی قاطع، نمودار انسجام مجلس در مقابل مخالفین بود. روز بعد نیز، اعضای کابینه از مجلس رأی اعتماد گرفتند (از مجموع ۱۸۷ رأی، ۱۷۰ رأی موافق دارند).

البته، برای کل کابینه رأی داده شد و برای هریک از وزراء، جداگانه رأی نگرفتند؛ زیرا به جز آقای نیک روش، وزیر کشور، وزراء همان وزرای قبلی؛ یعنی اعضای کابینه باهنر بودند و احتیاجی نبود تا در اطراف اشخاص بحث شود. با روی کار آمدن حاج شیخ محمدرضا مهدوی کنی، نخست‌وزیر، در حقیقت، یکی از اعضای شورای سه نفره رهبری کشور، تعیین شد. ایشان به اتفاق دو نفر دیگر، یعنی، رئیس مجلس و رئیس دیوان عالی کشور، تا انتخاب ریاست جمهوری، کشور را اداره می‌کردند. آیت‌الله عبدالکریم موسوی اردبیلی، رئیس شورای عالی قضایی و آقای علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس بود. پس از این رأی‌گیری، تعطیلات مجلس به مدت پانزده روز آغاز شد. این تعطیلی جنبه سیاسی نداشت؛ بلکه به عنوان تعطیلات تابستانی بود.

روز ۶/۶/۶۰، حدود ساعت نه صبح، در دفتر دادستان کل انقلاب، آقای قدوسی، بمب آتش‌زا گذاشته شد و در اثر انفجار، بدن ایشان متلاشی شد و در دم، جان سپرد. معالجات سرهنگ وحید دستجردی، رئیس کل شهربانی و رئیس پلیس نیز که در اثر انفجار دفتر ریاست جمهوری و نخست‌وزیر، جراحات سختی برداشته و بدنش کاملاً سوخته بود، مفید واقع نشد و ایشان هم به خیل شهدا پیوست. خداوند هر دو را رحمت کند و با حضرت سیدالشهداء محشورشان گرداند.

اینجانب به مناسبت تشییع جنازه آقای قدوسی و آقای وحید دستجردی، در مدرسه شهید مطهری سخنرانی کردم و ضمن صحبت گفتم: ما افتخار می‌کنیم که طی سالیان دراز، جنازه‌هایی را به دوش کشیده‌ایم که به دست تبهکاران و خون‌آشامان آمریکایی ترور شده‌اند. شما حالا ترور فردی آمریکا را که به دست مجاهدین خلق انجام می‌گیرد

به چشم خود می بینید. کشتار دسته جمعی آمریکا در تمام دنیا، از هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن گرفته تا کره و فیلیپین و ویتنام و کامبوج و لائوس و از فلسطین گرفته تا آفریقا و آمریکای لاتین که به دست سگ های زنجیری آمریکا صورت می گیرد، روی تاریخ جهان را سیاه کرده است. همه این ترورها به خاطر این است که ما دیگر نمی خواهیم زیر سیطره آمریکا زندگی کنیم و می خواهیم نفت و گاز خودمان را خودمان در اختیار داشته باشیم و آزادی و زندگی اسلامی را در منطقه حفظ کنیم و خلاصه این که، نمی خواهیم دیگر آمریکا بالای سر ما باشد.

روز جمعه، مورخه ۶۰/۶/۲۰، آیت الله آقای حاج سیداسدالله مدنی، نماینده امام در تبریز، پس از نماز جمعه، در حالی که سه رکعت از نماز عصر را نیز در محراب عبادت خوانده بود، به دست یکی از عوامل خود فروخته مجاهدین و با نارنجک دستی، به شهادت رسید و شش نفر دیگر هم در اطراف ایشان شهید شدند. این نیز یکی دیگر از جنایات آشکار مجاهدین خلق بود. آنها با این عمل شنیع و ضد بشری خود، به آن اعتراف و ثابت کردند که در صدد نابود کردن اسلام هستند، نه چیزی دیگر؛ زیرا کشتن یک امام جمعه، مانند آقای مدنی، غیر از این، مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد. آقای مدنی حدود هفتاد سال سن داشت و یکی از علمای طراز اول نجف اشرف و معروف به فضل و تقوا بود و در مدت اقامت امام در نجف، در مواقعی که امام از رفتن به نماز جماعت معذور بود، آقای مدنی نایب ایشان بود. آیت الله مدنی، در پیشبرد مبارزات ملت ایران، به رهبری امام، سهم بزرگی داشت و مبارزه را از نجف آغاز کرد و سپس در همدان و خرم آباد، برای روشن کردن افکار عمومی و رشد اسلامی مردم، سعی فراوان نمود.

پس از ترور احمقانه آقای حاج سید محمدعلی قاضی طباطبایی تبریزی، توسط ایادی خود فروخته شریعتمداری و حزب خائن جمهوری خلق مسلمان، امام تصمیم گرفته بود که آقای مدنی را فوراً از همدان به تبریز بفرستد. ایشان هم از همان اوایل امر، منشاء خدمات ارزنده‌ای در تبریز شد؛ اما، به وسیله ایادی شریعتمداری، مانند: شیخ حمید شریانی و سید حکم آبادی و دیگران، مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت و سرانجام، شهید شد.

روز سه شنبه، مورخه ۶۰/۷/۷، حدود ساعت نه صبح، به دفتر امام رفتم و در آنجا مطلع شدم که یکی از فرزندان زهرا(س)، مجاهد نستوه، صاحب قلم و قدم راسخ، حجة الاسلام، آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد را در مشهد ترور کرده‌اند. ایشان قصد خروج از مقر حزب جمهوری مشهد را داشت که یکی از افراد حزب که پاکسازی شده بود، به او نزدیک شده و سه راهی به طرف او پرتاب و بدن پاک او را متلاشی می‌کند. قاتل، فردی به نام هادی علوی فتیله‌چی بود. او سابقاً جزء حزب جمهوری اسلامی بود؛ ولی بعداً یکی از اعضای مجاهدین خلق شد. آن‌ها این جنایت را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری انجام دادند تا بتوانند مردم را از رفتن به پای صندوق‌های رأی مأیوس نمایند.

اینجانب با آقای هاشمی نژاد سابقه دوستی طولانی داشتم. ایشان سال‌ها قبل، طلبه جوانی بود که از بهشهر مازندران به قم آمده بود و با جدیت درس می‌خواند. او سطوح را در قم تمام کرد و از انقباس قدسیه شیخ علی کاشانی که اهل علم و ریاضت بود، استفاده نمود و پس از آن در تهران اقامت گزید و با سخنرانی‌های خود، مردم را ارشاد می‌کرد. در ۱۵ خرداد سال ۴۲، ما به مدت دو ماه، در زندان کمیته شهربانی با هم

بودیم و شهید مطهری و آقای فلسفی و دیگران نیز با ما زندانی بودند. آقای هاشمی نژاد به مدت چندین سال، در شهر مشهد، منشاء خدمات ارزنده‌ای شد. ایشان با سخنرانی‌ها و قلم خود و بیان شیرینی که داشت، مورد توجه خاص و عام شده بود و بعداً به مجلس خبرگان راه یافت. ایشان سرانجام، به دست گروهک‌های وابسته به آمریکا به درجه رفیع شهادت رسید. یادش گرامی و نامش بلندآوازه باد!

ایشان علیه انجمن حجّتیّه خیلی فعال بود و دو عدد نوار علیه دار و دسته دیالمه دارد.

هاشمی نژاد یکی دیگر از شهدای روحانیت و اسلام بود که تقدیم امام زمان گردید. گروهک‌ها با این کارهای خلاف سرشت بشری، در واقع، می‌خواستند راه را برای ورود آمریکاییان و همپالگی‌های آنها باز کنند. کسانی را که ساواک و شاه نتوانسته بودند در زندان‌ها از میان بردارند، به دست مجاهدین خلق؛ یعنی در واقع، اولاد ساواکی‌ها کشته شدند. آنچه که مسلم بود، این بود که آمریکا در پشت سر این جریان قرار داشت. در مورد اتحاد سلطنت‌طلبان و دارودسته مسعود رجوی و لیبرال‌ها (در رأس آن بنی‌صدر) ترور اشخاص و راه انداختن حمام خون، جای هیچ‌گونه شبهه‌ای نبود. افکار همه این به اصطلاح روشنفکران، مانند منافقین خلق، التقاطی است. اگر افکار بازرگان، از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار گیرد، معلوم می‌شود که اساس آن از همان افکار احمد کسروی و دهخدا، لیبرال و سعید نفیسی و تقی‌زاده سرچشمه می‌گیرد. آن‌ها لیبرال هستند و دین اسلام را در کل، نجات‌بخش نمی‌دانند و کلماتی از مارکس و لنین و فروید و ژان پل سارتر و دکتر تقی‌ارانی در میان گفته‌های آن‌ها دیده می‌شود.

خبر ناگوار دیگری که تاریخ ۶۰/۷/۸ شنیدیم، سقوط هواپیمای نظامی سی-۱۳۰ بود. این هواپیما از آبادان به طرف تهران می آمد که ساعت نوزده، مورخ ۶۰/۷/۷، در اطراف بهشت زهرا و کهریزک تهران سقوط کرد. بلافاصله، معلوم شد که جانشین ستاد مشترک، سرلشکر ولی الله فلاحی طالقانی و سرتیپ موسی نامجو، اهل بندر انزلی و سرتیپ جواد فکوری، معاون رئیس ستاد مشترک که قبلاً وزیر دفاع و فرمانده نیروی هوایی بود و آقای یوسف کلاهدوز، قائم مقام سپاه پاسداران و بالاخره، آقای جهان آرا، سرپرست سپاه خرمشهر و اهواز که در داخل هواپیما بودند، به شهادت رسیدند. البته، گفته می شد که ۹۲ تن در داخل هواپیما بوده اند که همگی آنها جان خود را از دست داده اند.

این فاجعه که در آستانه انتخابات ریاست جمهوری و پس از پیروزی چشمگیر در جبهه دارخوین، علیه عراق، اتفاق افتاد، بی اندازه دردآور بود. امام امت در این مورد بیانیه ای صادر کرد و به خانواده های داغدار و ملت و ارتش و سپاه و نیروی هوایی تسلیت و تبریک گفت. همه این جریانها و مصیبتها، چه عمدی بوده و چه غیر عمدی، ملت بزرگ ایران را آبدیده می کرد و نمونه کامل آن، شرکت یکپارچه مردم در انتخابات ریاست جمهوری بود که متجاوز از شانزده میلیون نفر به ریاست جمهوری آقای حاج سید علی خامنه ای سلمه الله تعالی رأی دادند تا چشم آمریکا و سگهای زنجیری آنها در منطقه کور شود.

من با سرلشکر ولی الله فلاحی آشنایی داشتم و وقتی که می خواستم به کردستان بروم، امام امت سفارش ایشان را به اینجانب کرد. من به فلاحی گفتم: الاسلام یجبر ما قبله؛ یعنی، اسلام گذشته را جبران می کند.

ایشان از این جهت خاطر جمع شد که ما نمی خواهیم او را به خاطر

کشتار ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شیراز و جریان‌های مشابه دیگر بازخواست کنیم. در روز ۲۲ بهمن ۵۷، با این که ارتش در سراسر ایران وفاداری خود به جمهوری اسلامی ایران را اعلام کرده بود و در همه جا کار تمام بود، این کشتار به دستور سرلشکر ده‌پناه صورت گرفت و فرماندار نظامی، ولی‌الله فلاحی، مدّعی بود که در روز قتل عام در شیراز نبوده؛ بلکه در تهران بوده است و از قرار معلوم یا مسموع، همین طور هم بود.

در زیر پل جاده ماهشهر، در خطّ مقدّم جبهه، من خودم از آقای فلاحی شنیدم که گفت: ما خواهیم مُرد؛ ولی هستند کسانی که ایران را از لوٹ وجود دشمن پاک نمایند و صدّامیان را نابود سازند.

آقای جواد فکوری را نیز می‌شناختم، او فرمانده نیروی هوایی تبریز بود و توطئه شریعتمداری و حزب جمهوری خلق مسلمان را در نطفه خفه کرد. او سپس به جای سرلشکر باقری، به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد و از طرفی وزیر دفاع نیز بود. ایشان اثر مثبتی در سازمان دادن نیروی هوایی داشت. او مقید به نماز بود و جلسه شورای عالی دفاع را برای نماز ترک می‌کرد. آقای فکوری می‌گفت: این مایه ننگ است که ارتش مهاجم در داخل مرزهای کشور بماند. او در، درهم کوبیدن مراکز حسّاس نظامی و نفتی و لوله‌های نفت عراق، رل مهمی را ایفا می‌کرد و نقشه انهدام چهار ایستگاه بزرگ فرودگاه «تری هاش»، یعنی سه هاش را در غرب عراق به عهده گرفت. این عمل قهرمانانه، روحیه رزمی عراق را بی‌اندازه درهم کوبید و آن‌ها را به سرگیجه انداخت. عراقی‌ها می‌گفتند که: سوره برای این منظور، پایگاه در اختیار ایران گذاشته است. و حال آن که چنین نبود؛ بلکه هواپیماهای جنگی در هوا بنزین‌گیری کرده بودند.

من سرتیپ موسی نامجو، اهل بندر انزلی را هم می‌شناختم و با ما به

ترکی صحبت می‌کرد. او به انقلاب وفادار بود و در کردستان، قدم راسخی داشت. سر تیپ نامجو در تبدیل دانشکده افسری، به کانون افراد حزب اللهی، رل مهمی را ایفا کرد و با درایت خود، وضع دانشکده را سر و سامان داد. او نماینده امام در شورای عالی دفاع بود و در دولت‌های باهنر و مهدوی کنی، به سمت وزیر دفاع منصوب شد و بیشترین رأی را آورد (گویا از مجموع ۱۸۷ رأی، تعداد ۱۶۶ رأی در مجلس شورای اسلامی را به خود اختصاص داده بود).

من با آقای یوسف کلاهدوز آشنایی نزدیک نداشتم؛ ولی از دور او را می‌شناختم. او یکی از یاران امام و وفادار به جمهوری اسلامی ایران بود و کوچک‌ترین تردیدی در این مورد که ما در جنگ پیروز خواهیم شد، نداشت. سرانجام، در این راه، جان شیرین خود را از دست داد.

من با جهان‌آرا هم آشنا بودم. او سرپرست سپاه پاسداران خرمشهر بود. در مقابل دشمن، در خرمشهر، فداکاری کرد و با درایت خود، تا مدتی جلوی هجوم دشمن را گرفت. جهان‌آرا در سفر آقای شیخ محمد یزدی، نماینده قم، به امارات متحده عربی، یکی از همراهان ایشان بود. او خیلی خوش خلق و خوشرو بود و جوانان خرمشهر را در آبادان به دور خود جمع می‌کرد. ایشان در آن اواخر به سرپرستی سپاه اهواز منصوب شده بود و با خلوص نیت در راه امام و جمهوری اسلامی ایران فعالیت می‌کرد و سرانجام، جان شیرین خویش را در راه اسلام و امت اسلامی فدا کرد.

خاطره این قهرمانان راه اسلام را ملت ایران تا ابد فراموش نخواهد کرد. البته گفته می‌شد که در هواپیمای نظامی سی - ۱۳۰ خرابکاری صورت گرفته است؛ ولی این موضوع تأیید نشد، ولی بعداً در خارج از کشور منافقین اعلام کردند که این کار از ناحیه آنها صورت گرفته است.

تخریب مقبره رضاخان میرپنج

ما به دفتر امام رفتیم و طبق معمول، از هر دری سخن به میان آمد و گفته شد: زمان آن فرا رسیده است که مقبره پهلوی خراب شود. این ایام مصادف بود با ورود مجدد شاه به مصر، سادات با پناه دادن به شاه، می‌خواست او را در بازگشت به ایران کمک کند؛ ولی ما می‌خواستیم به او و یاران او نشان دهیم که دیگر در ایران، هیچ‌گونه ریشه و پایه و خانه‌ای ندارد. یکی از انگیزه‌های ما در خراب کردن مقبره پهلوی همین بود و نیز می‌خواستیم، طرفداران او در ایران که همچون ستون پنجم عمل می‌کردند، به کلی مایوس شوند.

ما آن روز به سپاه رفتیم و فرزند رشید اسلام، آقای عباس دوزدوزانی، سرپرست سپاه، امکانات لازم را در اختیار ما گذاشت. ما حدود دویست نفر، با هم جمع شدیم و با بیل و کلنگ، به طرف حضرت عبدالعظیم به راه افتادیم.

من در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم، سخنرانی پرشوری ایراد کردم و گفتم: دوره قرار گرفتن بناهای زشت و زیبا در کنار هم، پس از انقلاب اسلامی ایران، دیگر به پایان رسیده و مردم مسلمان ایران نمی‌توانند در کنار مزار شهیدان به خون خفته و چهره‌های درخشان تاریخ اسلام، مانند حضرت عبدالعظیم، مقبره جنایتکارانی مانند رضاخان و ناصرالدین خان و منصور و دودمان پهلوی را تحمل نمایند. باید به هر وسیله‌ای که شده، مقبره‌های سردمداران کفر و الحاد تخریب شود.

مردم، لحظه به لحظه تکبیر می‌گفتند و ابراز شادی می‌کردند. من حدود سه ربع ساعت برای مردم صحبت کردم و صحن حرم مملو از جمعیت

شد. با صدور فرمان حرکت به سوی مقبره پهلوی، مردم بسیج شدند. آنها در همان دقایق اولیه خیلی تلاش کردند، ولی در عمل مشاهده شد که مقبره به قدری محکم ساخته شده که هیچ بیل و کلنگی به آن کارگر نیست. البته، مواد منفجره و سایر لوازم را هم تهیه کرده بودیم. از طرف سازمان رادیو و تلویزیون هم آمده بودند تا فیلمبرداری کنند. مردم ستم کشیده از دست این دودمان، به ویژه سالخوردگان حضرت عبدالعظیم، بی اندازه فعالیت می کردند یکی سنگ ها را می شکست و دیگری پله ها را می کند و سومی به در و پنجره حمله می کرد و خلاصه، هر کس کاری می کرد. سرانجام، کار به گریدر و بلدوزر و جرثقیل و وسایل قوی میکانیکی کشید.

ساعت، حدود ۴:۳۰ بعد از ظهر بود که از طرف بنی صدر پیام آوردند، مبنی بر این که از تخریب مقبره دست بردارید. من اعتنا نکردم، ولی کم کم، کار جدی شد و جناب آقای میر سلیم، سرپرست وزارت کشور، نامه رسمی مرقوم و اعلام نمود که دستور از طرف شورای انقلاب و شخص آقای بنی صدر است و شما باید به هر نحو که شده، دست از تخریب بردارید، وگرنه مجبوریم طبق مقررات با شما عمل کنیم، یعنی شما را توقیف می کنیم. من دیدم که دیگر جای تأمل نیست. لذا، گفتم که: به آقای بنی صدر بگویید، هر چه می خواهد، طبق مقررات انجام دهد و ما هم اینجا هستیم و تا مقبره را با خاک یکسان نکنیم، از اینجا خارج نخواهیم شد.

اطراف مقبره را گروه مسلح فداییان اسلام در محاصره داشتند و پاسداران هم مواظب اوضاع بودند. سرانجام، شب فرا رسید، ولی ما نتوانستیم مقبره را بخوابانیم، اگر چه خسارت زیادی به آن زدیم و به

صورت مخروبه درآوردیم. ساعت حدود ده شب، برای استراحت، محل مقبره را ترک کردم. کمی بعد، جناب آقای حاج احمد آقا خمینی، برای دیدن مقبره و در واقع، برای تقویت روحیه اینجانب به آنجا آمد و افراد مستقر در آن محل را تشویق کرد و با این عمل خود، فهماند که امام با تخریب مقبره، مخالفتی ندارند و این امر، بی‌اندازه موجب تقویت ما شد. حاج احمد آقا خمینی، کوچک‌ترین فرزند امام و پسر دوم ایشان است. شهید آیت‌الله حاج آقا مصطفی، فرزند بزرگ امام، به دست عمال رژیم‌های عراق و ایران، در نجف به شهادت رسید و مقبره ایشان در کنار مزار حضرت امیرالمؤمنین و جنب مقبره علامه حلی قرار دارد. حاج احمد آقا در کوران مبارزات ملت و امام امت، بزرگ شد و زندگی پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. ایشان در همه زمینه‌ها، لیاقت و کاردانی خود را نشان داد و ثابت کرد که می‌تواند در بحران‌ها، کامیاب و در آشوب‌ها، بر خود مسلط شود. ایشان مدتی در نزد اینجانب درس طلبگی خواند و جوان با استعدادی بود. حاج احمد آقا، عاقل و باهوش و کنجکاو است و به راحتی نمی‌تواند ایشان را گول بزنند و یا آلت دست قرار دهند. ایشان در همه زمینه‌ها تابع امام امت بود و اگر مطلبی را می‌گفت، بی‌کم و کاست و بدون دخل و تصرف، از ناحیه امام بود. بعضی‌ها به ایشان ایراد می‌گرفتند که چرا موضع خویش را مشخص نمی‌کند. ایشان در قبال امام، موضعی نداشت. موضع حاج احمد آقا در همه زمینه‌ها، همان موضع امام امت بود. ما قبلاً، چون حاج آقا مصطفی را در کنار امام داشتیم، خیالمان راحت بود و بعداً هم که حاج احمد آقا را در کنار امام و یاور ایشان می‌دیدیم، خاطرمان آسوده بود.

فردای آن روز، روزنامه‌ها، بیانات به اصطلاح شیوای ابوالحسن بنی‌صدر را درج کردند. او در اجتماع خبرنگاران داخلی و خارجی و ایل و

تبار خود، مصاحبه‌ای ترتیب داده و ما را به خودکامگی متهم کرده بود، حال آن که، ما رضایت خدا و رسول و ائمه اطهار و امام امت و بالاخره، رضایت ملت ایران را در این کار در نظر داشتیم. مردم اصیل و آزاده ایران، جنایات پهلوی را به خاطر می‌آورند. آنها دیده و یا شنیده بودند که دژخیمان، به دستور پهلوی، در کنار حرم‌های شریف حضرت رضا و حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم و نیز، حرم حضرت شاه چراغ، در شیراز، به زن‌های عفیف حمله کرده و چادر و روسری را از سر آنها برمی‌داشتند و مردم را به دستور پهلوی و به جرم طرفداری از حجاب، در مسجد گوهرشاد محاصره کردند و کشتند و به داخل گاری‌ها ریخته و در اطراف چاه‌های متروکه محمد آباد، واقع در جنوب مشهد دفن نمودند. پهلوی مقادیر زیادی از سرزمین‌های حاصلخیز گیلان و مازندران و تهران و ورامین، قزوین و جاهای دیگر ایران را با ترفند، به تملک مطلقه خود درآورده بود که به عنوان موقوفات پهلوی، در آمد، حاصله از آنها، بودجه عیاشان این کشور و خارجیان هم‌کیش آنها را تأمین می‌کرد. مردم دیده و یا شنیده بودند که چگونه پهلوی، پدران و عزیزانشان را در سیاهچال‌های زندان‌ها، به دست درگاهی‌ها و پیرم‌ها سپرده و از میان برده بود و آنها دیده بودند که چه توهین‌هایی به مقدسات دینی و مذهبی می‌شد. مگر مردم فراموش کرده بودند زمانی را که رضا شاه با دستگاه عزاداری حضرت سیدالشهداء، در ایران، درافتاد و عزاداری را قدغن کرد؟ مردم سالخورده و میان‌سال ما به یاد داشتند که چگونه رضا خان به حوزه‌های علمیه دینی سراسر ایران حمله کرد و تمام روحانیون را تهدید و آنها را وادار به خلع لباس مقدس روحانیت نمود. مردم هنوز فراموش نکرده بودند که چگونه پهلوی به بهانه اتحاد شکل، می‌خواست به نفع

غرب، صورت اصلی و اسلامی ایران را مسخ و به جای آن فرنگی مآبی را جایگزین نماید. مردم می‌دانستند که او برای خوش‌خدمتی به غرب، سعی می‌کرد مراکز دینی و مذهبی و فرهنگی را از بین ببرد. او درس قرآن را در مدارس قدغن کرد و برای سرگرم کردن مردم، موسیقی را جایگزین آن نمود. این پهلوی بود که بساط مشروبات الکلی را در سراسر ایران گسترش داد و حتی باندرول رسمی به آن زد و به بازار مسلمانان عرضه کرد. پهلوی با در دست داشتن امکانات، برای این که به راحتی مردم را سرکوب نماید، بی‌بند و باری را در ایران رواج و فاحشه‌خانه‌ها را در شهرها گسترش داد. او فیلم‌های مبتذل را در سینماها به نمایش گذاشت تا هرچه بیشتر، مردم را به سوی فساد سوق دهد. لات‌ها و چاقوکش‌ها در زیر سایه این دودمان، به جایی رسیدند که مالک‌الرقاب مردم شدند. مردم با چشم خود دیده بودند که او چگونه به جان مردم افتاد و اموال آن‌ها را به غارت برد و حتی کار را به جایی رساند که دیگر کسی از نظر جان و مال در امان نبود.

پهلوی در اواخر حیات خود، به طرفداری از هیتلر، آلمانی‌ها را به ایران آورد و به آن‌ها امکانات فعالیت در همه زمین‌ها را داد و مردم ساده‌لوح را طرفدار هیتلر نمود و حتی می‌خواست به نفع هیتلر و موسولینی با روسیه و آمریکا وارد جنگ شود. جنایات پهلوی بی‌شمار است و ما در این مختصر نمی‌توانیم، حتی به نحو اجمال به آن‌ها اشاره کنیم. به همین دلیل و به خاطر این همه جنایات، مردم نمی‌خواستند مقبره پهلوی در کنار مزار شیعیان، در حضرت عبدالعظیم قرار گیرد. این مقبره، مایه دلخوشی و دلگرمی سلطنت‌طلبان و طرفداران حزب جمهوری خلق مسلمان بود. جنایات پهلوی از عدد و شماره خارج است. او با چکمه وارد حرم

حضرت معصومه شد و آقای حاج شیخ محمدتقی یزدی را که از اوتاد زمان بود با چوب کتک زد و او را به جرم امر به معروف و نهی از منکر به شهرری تبعید نمود. او دختران پهلوی را در صحن مطهر از ولنگاری نهی کرده بود.

چرا بنی صدر اصرار داشت که این مقبره در جای خود باقی بماند، با این که می دید مردم این را نمی خواهند؟ او به چه مناسبت اصرار داشت که ما از تخریب آن دست برداریم؟ البته، او ظاهراً می گفت که باید این مقبره بماند تا به موزه جنایات رضا خان و محمدرضا خان تبدیل شود. آن‌ها تظاهر می کردند که می خواهند از تمام دنیا، مدارک و شواهدی جمع کنند، حتی آثاری از جنایات ژنرال پینوشه در شیلی، علیه سالوادور آلنده و ژنرال موبوتو در زئیر و ژنرال امین در اوگاندا، و وان تیو در ویتنام و لوزنول در کامبوج را در این موزه جمع آوری و به نمایش بگذارند و این موزه، کتابی گویا از جنایات جنایتکاران باشد؛ ولی ما می گفتیم که این کارها عملی نخواهد شد و همه این‌ها بهانه است. اگر آن‌ها می خواستند آثار جنایات پهلوی را در موزه‌ای جمع آوری کنند، موزه ایران باستان می توانست جای بهتر و بزرگ‌تری برای این امر باشد؛ امّا، آقای بنی صدر، نه تنها آثار جنایات پهلوی را جمع آوری نکرد؛ بلکه، حتی آن را ننوشت. او جانیان درجه یک این دودمان را از ایران خارج کرد و وجوه نقدی آن‌ها را به وسیله آقای نوبری، دست نشانده خود، برای آن‌ها به خارج حواله نمود. بنی صدر نمی خواست این کار عظیم به دست روحانیون مبارز انجام شود. او نمی خواست حتی قبور زاهدی و منصور و سایر سردمداران فساد از میان برود. او می خواست در آینده، قبر خود او هم به عنوان قبر یک سردار، در کنار آن‌ها قرار گیرد، و گرنه این مقبره با آن ساختمانی که

داشت، نه به درد موزه می‌خورد و نه به درد چیز دیگری، فقط دکور شیطانی بود!

ما از فردای آن روز نیز، مشغول کار شدیم. البته، این بار با دلگرمی بیشتری کار می‌کردیم. در بعضی از جراید درج شده بود که تخریب مقبره پهلوی به تأخیر افتاد و این مطلب را از قول بعضی از کمیته‌ها نوشته بودند؛ اما ما با جدیت مشغول تخریب شدیم و مردمی که برای زیارت حضرت عبدالعظیم می‌آمدند، با شعارهای خود ما را تأیید می‌کردند. تعداد بی‌شماری از مردم نیز از تهران برای کمک آمده و فریاد می‌زدند: باید مقبره هرچه زودتر خراب شود.

شاید شما ندانید که این مقبره را تا چه حد محکم ساخته بودند. ما آن را مثقال مثقال می‌کنندیم و بلدوزر و گریدر و وسایل تخریب عادی، بدان کارگر نبود. سرانجام، ما مجبور شدیم که با دینامیت، مقبره را به تدریج خراب کنیم. هر روز، مهندسین و کارشناسان درجه یک، به عنوان متخصص تخریب، از کارخانه سیمان ری می‌آمدند و چه بگویم، متجاوز از بیست روز طول کشید تا آن دکور شیطانی فرو ریخت و به طور کامل تخریب شد. پس از تخریب، صدای هلله و شادی از مردم بلند شد و شور و شعف به قدری بود که غیرقابل وصف است.

ما در جواب آقای بنی‌صدر، در روزنامه‌ها نوشتیم که این خودکامگی نیست، بلکه تبعیت از آرای ملت است و ملت ما را در این راه تأیید می‌کنند. بعداً هم، امام امت در بیانات خود، تخریب مقبره را تأیید کرد و فرمود: کار آقای خلخالی درست است.

بعضی ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند که ساختمان، هرچه که باشد، ممکن است مورد استفاده واقع شود و به درد کاری بخورد.

در جواب باید گفت: هر ساختمانی نباید مورد استفاده قرار گیرد. پیامبر گرامی با توجه به کمبود خانه در مدینه و علی رغم این که مهاجرین به آنجا آمده و احتیاج مبرمی به خانه و مسکن داشتند، وقتی که ملاحظه می‌کند، مسجد ضرار از طرف یک عده منافق، سنگر الحاد و شرک و محاربه با مسلمین و نفاق شده است، به عمّار می‌گوید که برخیزد «و در تفسیر طبرسی آمده است که وقتی همه نشسته بودند، فرمود: وحشی (قاتل حمزه) نیز برخیزد.» سپس می‌فرماید: «مسجد ضرار را خراب کنید و آن را به مزبله تبدیل نمایید!» تخریب مسجد و تبدیل آن به مزبله و جای مرده سگ و گربه و نجاست، به دستور پیامبر، بدون شک مورد ایراد آقای بنی صدر و لیبرال‌ها قرار می‌گیرد. آن‌ها اعتراض می‌کردند که این همه مردم بی‌خانه و بی‌مسکن وجود دارند و این مقبره از بیت‌المال ساخته شده است، چرا از آن به عنوان خانه و یا حتی طویله استفاده نشود؟ جواب آن‌ها این است که اصلاً، حفظ و نگهداری آثار طاغوتی، به معنی زنده نگه داشتن علائم و شعارهای باطل است، در حالی که باطل باید از بین برود و نابود شود. ما این طریقه را در تخریب مقبره‌های بنی‌امیه، به دست سدیف، در تاریخ می‌بینیم. او حتی یکی از مقبره‌های بنی‌امیه را هم در شامات باقی نگذاشت و همه آن‌ها را بیرون آورد و سوزاند.

آری! ریشه فساد را باید کند.

«کلمة طیبة كشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اكلها کل حین باذن ربها و مثل کلمة خبیثة كشجرة خبیثة اجثنت من فوق الارض مامها من قرار»؛

«نمونه سخن پاک، مانند درخت پاک است که اصل آن محکم و شاخ و برگ آن به آسمان کشیده شده است و در هر زمان به فرمان خدایی میوه و ثمره خویش را می‌دهد. نمونه سخن خبیث، مانند درخت خبیث است که

از روی زمین کننده می شود و برای آن، قرار و ثبات و دوامی در کار نخواهد بود.»

مقبره مفسدین و شیاطین باید تخریب شوند تا مردم با فکر باز، راه صحیح را پیدا کنند و در مسیر آنها موانع انگلی و گول زننده وجود نداشته باشد. مقبره شیطان‌ی رضاخان، قطع نظر از این که جلوی دیدگاه بارگاه پر جلال حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی را گرفته بود و مردم نمی توانستند از راه دور آن را مشاهده و سلام عرض نمایند و صرف نظر از این که جلوی خیابان‌کشی از طرف غرب شهرری به طرف شرق و شمال شهر را گرفته بود، تخریب آن یک فایده روانی مهم داشت و آن این بود که دل طرفداران دین و اهل بیت عصمت و طهارت را شاد و لبریز از سرور کرد. شکر به درگاه خداوند که مردم با چشم خود دیدند، مقبره سرسلسله دودمان پهلوی، در حکومت اسلامی درهم می ریزد. من با چشم خود دیدم که در شب حمله به مقبره پهلوی، در میان امواج خروشان مردم اصیل شهرری و تهران، فقط دو نفر گریه می کردند و به ما می گفتند که چرا این مقبره را خراب می کنید! و بعداً معلوم شد که آنها جزء صد نفر پرسنلی بودند که به عناوین جاروکش و رُفتگر و دربان و قاری قرآن و مأمور تشریفات و مفتش و جاسوس در آنجا کار می کردند و هریک، حقوق کلانی از بیت‌المال مسلمین دریافت می داشتند. با تخریب این مقبره، روحیه خدایی در مردم زنده شد و برعکس، در بین طرفداران سلطنت و دودمان پهلوی، ایجاد یأس و نومیدی کرد. ایران، سرزمین آل الله ﷺ و آل محمد ﷺ است و کسی که با آل الله ﷺ از در ستیز وارد شود، نه خود احترام دارد و نه مقبره او و نه خانه و کاشانه او. ما شنیدیم که شاه در قاهره، پس از باخبر شدن از تخریب مقبره، دیگر نتوانست روی پای خود بایستد و ناچار شدند او را یکسره به بیمارستان ببرند و سرطان

او شروع به فعالیت کرد و سرانجام، به همین مرض از دنیا رفت. شاه وقتی مرد، من خدمت حضرت امام رفتم، جریان را عرض کردم و گفتم: من دلم می خواست که شاه در نبرد کشته شود، نه در ذلت. امام هم قبول کرد.

این احتمال نیز وجود داشت که اگر مقبره بر جای خود باقی بماند، در طول سالیان دراز و در آینده به مزار تبدیل شود. ما به چشم خود دیده بودیم که مردم ساده لوح، پس از زیارت حضرت عبدالعظیم، بر مقبره ناصرالدین شاه هم فاتحه می خواندند. البته، ما دست به کار شدیم و دستور دادیم که سنگ قبر ناصرالدین شاه را بکنند تا اثری از مقبره او در کنار حضرت عبدالعظیم نمانده باشد. ما نه تنها قبر رضاخان را با خاک یکسان کردیم، بلکه قبر علیرضا پهلوی و فضل الله خان زاهدی، عامل کودتای ۲۸ مرداد و منصور، امضاکننده قرارداد کاپیتولاسیون و مصونیت مستشاران نظامی آمریکا و ده ها نفر دیگر از سردمداران فساد را نیز نابود کردیم. آنها با نزدیک کردن خود و خانواده خود به دربار، طی سالیان دراز، مردم را به انحطاط کشانده بودند.

موضوعی که لازم است گفته شود، این است که هرچه قبر رضا خان را کردند، حتی استخوان های او هم به دست نیامد. بعداً معلوم شد که شاه به هنگام فرار، استخوان های پدرش را برداشته و با خود به قاهره برده است و حالا هم در یک جای امن، در لوس آنجلس، نگهداری می شود. این استخوان ها را در کنار جنازه فرزند اشرف، آقای شفیق، به امانت نگاهداری می کنند تا به اصطلاح، در یک فرصت مناسب، در ایران، دفن کنند.

بنی صدر دست بردار نبود و در هر فرصتی، اینجا و آنجا، پشت سر ما حرف می زد. او از همان اول می گفت که: خلخالی قاتل است، نه قاطع! اما، امام امت، خمینی کبیر، بیان داشت که کارهای خلخالی در رابطه با

تخریب مقبره پهلوی، خیلی خوب و به جا بوده است. همین بیانات امام، موجب شد که دهن‌ها بسته شود و دیگر، کسی در این باره پشت سر ما حرف نزند؛ وگرنه، آن‌ها به این آسانی دست از سر ما بر نمی‌داشتند.

تخریب مقبره، در همان ایامی صورت گرفت که ما از طرف بنی‌صدر برای کنترل مواد مخدر، انتخاب شده بودیم و لذا بنی‌صدر در مصاحبه خود گفته بود: آقای خلخالی صرفاً مأمور بازداشت قاچاقچیان است و حق ندارد که آن‌ها را محاکمه کند.

من با خود گفتم: اگر این شرایط او پذیرفته شود، دیگر، آن طور که شاید و باید، نمی‌توانم عمل مؤثری داشته باشم و لذا استعفای خود را نوشته و به رادیو دادم و آن‌ها هم آن را از طریق رادیو پخش کردند. همین که خبر استعفای من به گوش مردم رسید، آن‌ها ناراحت شدند و به سازمان رادیو و تلویزیون رفتند و جلوی دفتر آقای بنی‌صدر اجتماع کردند و گفتند: خلخالی باید برگردد.

این موج و حرکت، بنی‌صدر را تحت تأثیر قرار داد و از طرفی، آقای حاج احمد آقا نیز با بنی‌صدر ملاقات کرد و سرانجام، تصمیم گرفته شد که بنی‌صدر استعفای اینجانب را قبول نکند. ما هم با قدرت تمام مشغول کار شدیم و به محاکمه قاچاقچیان درجه یک پرداختیم و دمار از روزگار آن‌ها در آوردیم که شرح مفصل آن را خواهیم نوشت.

محاکمه و مجازات سردمداران رژیم

امام، حکومت و قضاوت شرعیه را به اینجانب محول فرمود تا طبق ضوابط شرعی، مجرمین طاغوتی را محاکمه و به جزای اعمالشان برسانم. البته، چنین حکمی، برای آقایان: احمد جنتی و انواری و ربانی شیرازی هم صادر شد. حضرت آقای جنتی، در اهواز و تهران، چند نفر از طاغوتیان

را محاکمه و به اعدام محکوم کرده؛ اما آقای انواری و آقای ربّانی دخالتی نکردند. این سه نفر، از مفاخر اسلام و از روحانیون مبارز و در پیشبرد انقلاب، ثابت قدم بودند.

اینجانب، پس از دریافت حکم، به محاکمه مجرمین درجه یک پرداختم، اولین کسانی که در دادگاه محاکمه و به جزای عمل خود رسیدند، عبارت بودند از: نعمت الله نصیری، رئیس سازمان ساواک و خسرو داد، فرمانده هوانیروز و ناجی، فرماندار نظامی اصفهان و رحیمی، فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی کل کشور، این چهار نفر در شب ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۷، در مدرسه رفاه اعدام شدند و حکم اعدام آنها را اینجانب صادر کردم. در آن شب، من تعداد ۲۴ نفر را محکوم کرده بودم که به علت دخالت‌ها، فقط دستور اعدام چهار نفر یادشده را صادر کردم. آنها در پشت بام مدرسه رفاه اعدام شدند و این اولین اعدام ما بود. البته، من با خوردن خون دل، سرانجام توانستم در جا همان ۲۴ نفر را به تدریج اعدام کنم. سالار جاف نیز در میان آنها بود. سالار جاف، اینجانب را وصی خود قرار داد و گفت: هفده هزار تومان پول دارم؛ آن را برای من خیرات کن؛ زیرا ورثه من افرادی ناجور هستند و اهل نماز و روزه نیستند. پس از اعدام او، پول‌ها را شمردیم، حدود بیست هزار تومان بود. یک ساعت طلا هم داشت که آن را مبلغ هفت هزار تومان فروختیم و جمع پول‌ها را خرج فقرا کردیم.

افرادی که در دادگاه‌های انقلاب با حکم اینجانب اعدام شدند، از مهره‌های اصلی دستگاه و نظام شاهنشاهی بودند و من هیچ‌گونه رحمی به آنها نکردم؛ زیرا «ترحم بر پلنگ تیزدندان، ستمکاری بود برگوسفندان». من رنج حرمان ملت ایران را که به دست همین سفاکان بر آنها تحمیل شده بود دیده بودم. زندان و شکنجه و تیرباران مبارزین و نابودی نسل

جوان این مرز و بوم و به انحطاط کشیده شدن یک نسل و تضعیف فرهنگ اسلامی مردم با شرف ایران در طول ۵۷ سال حکومت دودمان ننگین پهلوی؛ به ویژه، پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۳، به دست این ستمکاران صورت گرفته بود. در زیر سایه شوم این نامردان، دست فراماسون‌ها و بهایی‌ها و ایادی بیگانه بر جان و مال این ملت، باز بود. به کمک همین ایادی فراماسونی بود که سرمایه‌های این مملکت به دست ابرقدرت‌ها به غارت می‌رفت و ملت از هستی ساقط می‌شد.

آنها کشاورزی و دامداری و صنعت مملکت را به نابودی کشیدند. وابستگان به دودمان پهلوی، برای حفظ و تداوم زندگی انگلی خود، یک ملت را به زنجیر کشیدند، خوردند و چاپیدند و به یغما بردند و در داخل و خارج مشغول عیاشی شدند. اسلام به دست همین افراد، در ایران به انزوا کشیده شده بود. اسرائیل در نتیجه این عملکرد، در منطقه رشد کرده بود. آمریکا از این راه توانسته بود کشور ما را در اختیار بگیرد. نفت ایران با تأیید و تجویز این‌ها، برای سرکوب مردم منطقه و تداوم جنگ در ویتنام، به ماشین جنگی اسرائیل و آمریکا ریخته می‌شد.

در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، حدود پانزده هزار نفر در خیابان‌ها و یا در زندان‌ها کشته شدند. این عاملین فساد با اسلام و قرآن مخالف بودند و ارتشی می‌خواستند که در داخل ایران، ملت را سرکوب و در عمان و مسقط و ظفار، اعراب مسلمان را به خاک و خون بکشد. به جای ایجاد کارخانه‌ها و حل مسئله مسکن و زمین و آب و برق و فرهنگ و مدرسه، تعداد عیاش‌خانه‌ها و کازینوها و قمارخانه‌های مدرن و استخرهای شنای مختلط زن و مرد و همچنین، فیلم‌ها و مجله‌ها و روزنامه‌های ننگین و مبتذل، برای به انحطاط کشاندن این ملت مسلمان، در سطحی وسیع،

گسترش می‌یافت. آقای هویدا برای مجله‌ای که آدرس فواحش را چاپ می‌کرد، پیام تبریک می‌فرستاد. آن‌ها در بهترین نقاط کشور، به ویژه، شهر تهران، خانه‌های بزرگ و پرتجمل برای خود و فرزندان خود می‌ساختند؛ ولی مردم محروم، در بیغوله‌ها و کوه‌ها و چادرها و خیمه‌ها، در وسط خیابان‌ها و در زیر باد و باران، با وضعی بخور و نمیر، زندگی می‌کردند. رجال خودفروخته ایران، کاپیتولاسیون را در ایران احیا کردند و نه تنها اعضای سفارت آمریکا؛ بلکه همه مستشاران نظامی آمریکا در ایران، از مصونیت برخوردار بودند.

همین رجال بودند که دستور تبعید مرجع تقلید مسلمین؛ یعنی امام خمینی را از ایران به ترکیه صادر کردند. همین رجال بودند که وسایل عیش و نوش و مشروب و قمار و هرزگی و زن‌بارگی و حتی تریاک و هروین را برای نابودی نسل جوان، به‌طور وفور و گسترده در اختیار مردم گذاشتند. آن‌ها بودند که کشف حجاب در ایران را تأیید و به مرحله عمل درآوردند و فرهنگ منحرف غربی را به جای فرهنگ اسلامی رواج دادند. این خود فروختگان، اسرائیل را به رسمیت شناختند و خون فلسطینی‌ها را به هدر دادند. همین رجال بودند که برای تقریب به آمریکا و رؤسای جمهور آن، ایران را به بازار مصرف اجناس بنجل آن‌ها و اروپایی‌ها تبدیل کردند. این‌ها در واقع، آلت دست اجانب بودند و به دستور آن‌ها در ایران حکومت می‌کردند.

آمریکا نمی‌خواست تا آخرین لحظات دست از حمایت آن‌ها بردارد؛ ولی مبارزه بی‌امان ملت، فرصت را از دست آن‌ها گرفت و سرانجام، رجال وابسته، به دست ملت اسیر و تسلیم دادگاه شدند. جرم این رجال، بیش از این‌ها بود که گفته شد و هر یک از این جرم‌ها برای اعدام آن‌ها کافی بود.

آیا سزاوار بود که ما یک لواط‌کار و زناکار و یا سارق را بگیریم و اعدام کنیم؛ ولی مسیبین همه این بدبختی‌ها، مانند: هویدا و نصیری و ربیعی و خسروداد و محمود جعفریان زنده بمانند؟ آیا سزاوار است که کارگران و کشاورزان، پس از طی سالیان دراز، خانه و مسکن نداشته باشند، ولی طاغوتیان درجه یک و دزدان بیت‌المال، زنده و در خانه‌های اشرافی مشغول عیاشی باشند؟ آیا می‌توان اسم این را عدالت گذاشت؟ همه افرادی که در دادگاه‌های انقلاب محکوم به اعدام شدند، از مصادیق بارز «مفسد فی الارض» بودند و تحت همین عنوان هم اعدام شدند. این عنوان، از آیات قرآن گرفته شده و آن آیات چنین است:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَشْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ.»^(۱)
 «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.»^(۲)

مفسد فی الارض؛ یعنی کسی که به گسترش فساد در روی زمین بکوشد و به توسعه آن کمک کند. فساد هم یعنی چیزی که موجب انحطاط و نابودی و انحراف جامعه از اصل طبیعی آن باشد. افرادی که اعدام شدند، در گسترش فساد و فحشا و رواج هرورین و تریاک و بی بندوباری و لامذهبی و آدم‌کشی و خیانت و عذر و چاپلوسی و خلاصه، همه اوصاف رذیله کوشیدند. گرفتاری آن‌ها از آن زمان بیشتر شد که با دیدن انقلاب ملت، هیچ یک توبه نکردند. من عقیده داشتم و حالا هم معتقدم که تمام وکلای

۱- مائده / ۳۸

۲- مائده / ۳۹

مجلسین شورا و سنا و همه استانداران و رؤسای ساواک و شهربانی که از سال ۴۲ به بعد و پس از تحریم امام بر سر کار بودند، محکوم به اعدام می‌باشند. در حالی که عده انگشت شماری از آنها اعدام شدند و اکثراً جان سالم به در بردند و در داخل و خارج، مشغول توطئه علیه جمهوری اسلامی ایران هستند. مدیران کل، در وزارتخانه‌ها که خود، عامل اصلی بقای دستگاه بودند و به خاطر تقرب به شاه و خانواده او به هر ذلتی تن می‌دادند، محکوم هستند. ما همه ساواکی‌ها را مجازات نکردیم. آنها در هر فرصت مناسب به ملت، ضربه زده و می‌زنند و دلیل آن، کشف توطئه‌های پی در پی در ایران می‌باشد.

خلاصه این که همه افرادی که از همان اوایل تأسیس دادگاه‌های انقلاب اسلامی و در زندان قصر، به حکم اینجانب اعدام شدند، مفسد فی الارض بودند و به حکم قرآن، خونشان هدر بود. آنان یا از هزار و فامیل بودند، یا از وابستگان به دودمان پهلوی؛ یا فراماسون بودند و یا ساواکی و ایران فروش و جامعه برباد ده، نمی‌شد یکی از آنها را به حکم قرآن تبرئه کرد. تعداد بی شماری از همین افراد، با زدوبند دولت موقت و شخص آقای بازرگان، تبرئه شدند. آنها پس از چندی، از ایران فرار کردند و مشغول توطئه شدند. این تحرکات ضد انقلابی، هنوز هم ادامه دارد. مقامات مسئول، اینک پی برده‌اند که حق با ما بود و شاید افسوس می‌خورند که چرا به اینجانب کمک نکردند تا ضد انقلاب به کلی از ایران ریشه کن شود.

برخی از افرادی که اعدام شدند، عبارتند از:

- ۱- هویدا، ۲- نصیری، ۳- ریعی، ۴- خسروداد، ۵- سرلشکر پاکروان،
- ۶- سپهد ناجی، ۷- ارتشبد رحیمی، ۸- سالار جاف، ۹- سپهد برنجیان،

- ۱۰- سپهبد بید آبادی، فرماندار نظامی تبریز، ۱۱- سرتیپ یزدجردی،
- ۱۲- سپهبد ناصر مقدم، ۱۳- سرلشکر فخرمدرس، ۱۴- سپهبد خواجه
- نوری، ۱۵- کوچصفهانی، از مهره‌های اصلی ساواک، ۱۶- بقایی یزدی،
- پزشک ساواک، ۱۷- سپهبد محمدتقی مجیدی، رئیس دادگاه شهید نواب
- صفوی، ۱۸- محمود جعفریان، ۱۹- سپهبد جعفرقلی صدری، ریاست کل
- شهربانی، ۲۰- زیان‌پناه، شکنجه‌گر زندان قصر، ۲۱- سرتیپ شهنام، قاتل
- نواب، ۲۲- مهندس ریاضی، رئیس مجلس، ۲۳- خلعتبری، وزیر امور
- خارج، ۲۴- نیک‌پی، شهردار، ۲۵- آزمون، وزیر اوقاف، ۲۶- دانشیان،
- نماینده مجلس روحانی نما، ۲۷- جواد عاملی، ۲۸- سرهنگ زمانی،
- ۲۹- سپهبد نادر جهانبانی، ۳۰- سپهبد حجت‌کاشانی، ۳۱- سپهبد همدانیان،
- رئیس ساواک کرمانشاه و خرم‌آباد، ۳۲- سرلشکر شمس تبریزی، فرماندار
- نظامی اهواز، ۳۳- سرتیپ تابعی، معاون شمس تبریزی، ۳۴- سرتیپ
- ملک، فرمانده لشکر قزوین، ۳۵- سرلشکر معتمد، فرماندار نظامی قزوین
- و قاتل تعداد زیادی از مردم آن شهر، ۳۶- سرلشکر ده‌پناه، فرمانده لشکر
- و فرماندار نظامی فارس و قاتل ۸۲ نفر از مردم، ۳۷- علامه وحیدی، سناتور
- لامذهب، ۳۸- پروفیسور جمشید اعلم، سناتور، ۳۹- سپهبد امین افشار،
- ۴۰- برادر سپهبد امین افشار که فرمانده عملیات کشتار نجف‌آباد بود،
- ۴۱- سرگرد شعله‌ور، شکنجه‌گر معروف، ۴۲- محمد هراتی، فتودال بزرگ
- و هم‌منقل شاه، ۴۳- حاج علی‌لو، رئیس ساواک اردبیل، ۴۴- بشردوست،
- یکی از اعضای ساواک و منحرف جنسی، ۴۵- جوکار، شکنجه‌گر معروف
- ساواک قم، ۴۶- سرلشکر بدیع، رئیس ساواک قم، ۴۷- ذبیحی، خواننده
- شاه، ۴۸- محمدتقی روحانی، گوینده رادیو، ۴۹- روحانی، یکی از وزرای
- کابینه که گویا، وزیر نیرو بود و چهل آبادی را در خوزستان از بین برده بود،

۵۰- شفیق، پسر اشرف (در پاریس)، ۵۱- سرگرد فاضلی، یکی از رؤسای پلیس قم که ابتدا به پاکستان فرار کرده بود؛ ولی او را گرفته و به قم آوردند و اعدام شد، ۵۲- سرلشکر وثیق، رئیس پلیس تهران در ۱۵ خرداد که به فرمان شاه، دستور داده بود مردم را بکشند، نه این که کاری کنند، هزاران فلج به یادگار بماند و خود، سند محکوم‌کننده دائمی علیه نظام شاهنشاهی باشد، ۵۳- حسین فرزین که یکی از قداره بندهای شاه، مانند شعبان جعفری بود. او به همراه تعدادی چاقوکش و اوباش، در خیابان‌های جنوب تهران و شهرری به راه می‌افتاد و در و پنجره و مغازه‌های مردم را به بهانه این که عکس شاه را نصب نکرده‌اند و یا دراعتصاب شرکت کرده‌اند، می‌شکست و مردم را بی‌خود و بی‌جهت، مورد ضرب و شتم قرار می‌داد و باج می‌گرفت، ۵۴- پرویز نیکخواه که سابقاً از افراد برجسته کمونیست‌ها بود؛ ولی بعداً ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد و طرفدار شاه شد. او در مدتی کوتاه، با اغواگری، برای انقلاب شاه و ملت، تبلیغ می‌کرد. ما بعداً فهمیدیم که برادر نیکخواه یکی از طاغوتیان و سرمایه‌داران وابسته به دربار بود. من برادر پرویز نیکخواه را به دادگاه ویژه آوردم و بازداشت کردم؛ ولی او با حقه‌بازی از دست ما فرار کرد. شاید خداوند به خاطر این تسامح ما را ببخشد، ۵۵- عاملی، وزیر دادگستری و دبیرکل حزب آمریکایی رستاخیز، ۵۶- تعداد نه نفر از اعضای ساواک، ۵۷- تعداد ۲۱ نفر دیگر از اعضای ساواک، پس از شهادت استاد مطهری.

افرادی که اوایل امر، در دادگاه‌های انقلاب محاکمه شدند، هر یک، داستان‌ها و مطالب ویژه‌ای داشتند. من تا حدودی از آن مطالب را که به یاد دارم بازگو می‌کنم؛ البته، نگارش شرح کامل ماجرا، مستلزم این است که پرونده‌های مربوطه در دسترس قرار گیرد. امیدوارم که در صورت امکان